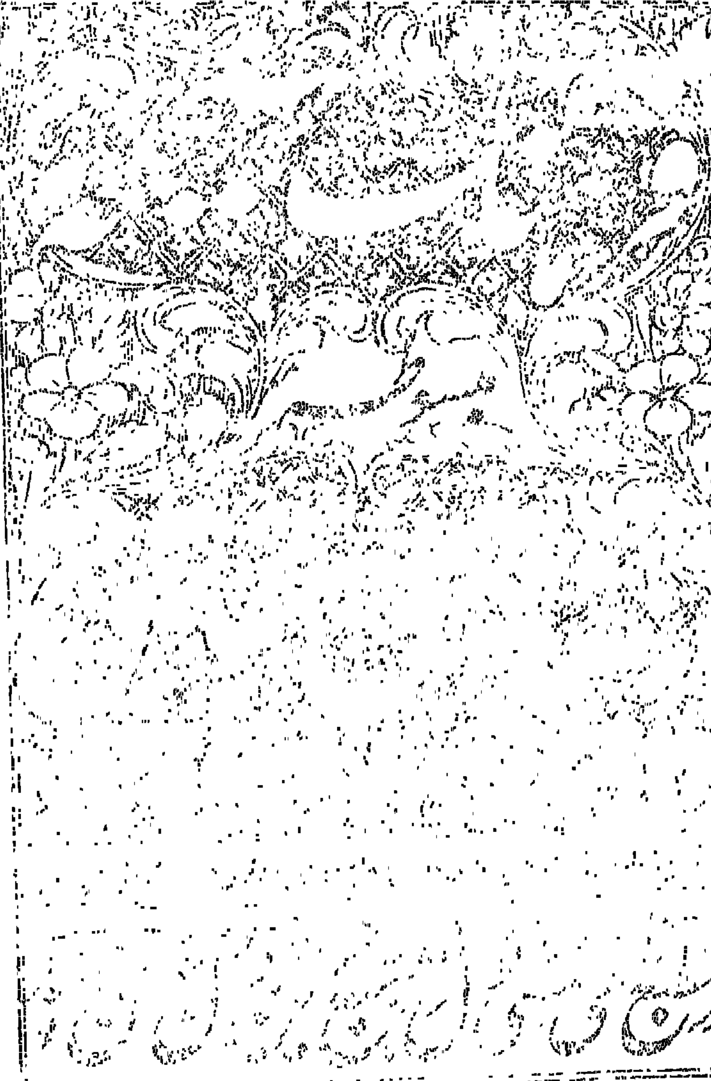


بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد سزاوار کلشن آرای عزیزی که بوستان سپهر جهان را بآبیاری قدرتش شگوفه بندی نهالان حسن تاسیس و تنسیق لیجانی شگفته و ریاحین ساخته و نعت که بو رباغستان رسالت اتم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که میرآبی بداتش اشجار ریح نبیان ضلالت را بتاثیر فیض ساقی خویش همروش سر بوستان افراخته اما بعد بنده کلیه آلوده دامن نابلد از کوچه علم و فن سید ابن حسن مودودی که در سینه خدمتی مطبع عالی حدقه دیده فتوت چشم و چراغ کاشانه مروت بیکر دانش سرآپا بینش منتظم کارهای سترگ مسند نشین چارپالش نظام و بزرگ قدردان علم و اهل علم و دوست نواز با دیگران محبار ادمساز عالی حوصله بلند اراده باتفاق آرای جمهور جناب معلی القاب منشی نولکشور دام اقباله است بخدمت دانشوران نصفت کوش و خردپژوهان حق نیوش التماس میدارم که هر چند این هیچکاره از کم مایگی علم صلاحیت آن ندارم که بتالیف عبارت نمایم و بتهذیب نظم و نسق شوم لیکن محض بفیض صحبت صاحبان علم مستعینا بالله به تدوین فرهنگ لیجانی جامی همت بگماشتم و هنگام فرصت بهر روزه بحال تعلق کار مطبع بتالیفش پرداختم و حق تالیف هم حق مطبع عالیست

سبب تالیف این کلمه

هرگاه هر یکی کارخانجات متعلقه این مطبع نامی سیما کتب خانه عظمت و شانی دارد و قابل ملاحظه نظارگیان علم دوست است بدین نظر اکثری از صاحبان عالیشان و روساء نامدار و تعلقداران ذی اقتدار هنگام رونق افروزی لکهنو برای ملاحظه تشریف می آرند چنانچه روزی جناب معلی القاب بانی مبانی ترویج علوم و فنون نیرو رعلم گستر جناب آر. تی. ایچ گریفته صاحب بهادر ایم. اے. دائرکتر آف پبلک انسٹرکشن ممالک مغربی شمالی و اوده دام اقباله برای ملاحظه کتب خانه و مطبع تشریف آوردند اتفاقا درانوقت فرهنگ سکندرنامه و بوستان که هم از تالیفات این هیچمیرزست بملاحظه در آمد فرمودند که هنوز فرهنگ لیجانی چاپ نشده همین که این حرف بگوش خوردم سمعا و طاعة بر زبان آوردم و بتالیف آن صرف همت نمودم الحق که این مجموعه فرهنگهای کتب درسیه مدارس حصول فواید و فوز است قلیل الحجم و کثیر النفع شمع شبستان علی نور چون بتابید ایزدی باختتام رسانیدم برای منظوری بحضور خداوند نعمت ممدوح الشان گذرانیدم بحمد الله که از دیدم بر آید و این بضاعت مزجات تشریف پذیرائی خداوندگار اعزاز یافت از درگاه خدای بیچون تمنائی میدارم که سیم ایجانی رساند بقبول پسندیده اهل عالم گردد و بانی و متعلقان این مطبع نامی را بترقی و اضاعف اقبال روز افزون بانجاح مقاصد دلی فایز گرداند بمنه و کرمه و ما توفیقی الا بالله المستعان و به الاستعانة و علیه التکلان ✤ ✤

باب الف ممدوده

آ ب

آب - بالمد بمعنی رواج و رونق وطرز وکنایه از روی روشن

آب بر آتش زدن کنایه از نرمی کردن

آبروی - تری وتازگی وروشنائی چهره وجاه وعزت

آب بقا وآب خضر آب حیات وکنایه از سخن

آ ت

آتش - بفتح وکسر تاے مثناۃ فوقانی معروف وکنایه از دوزخ وغضب الهی

آ خ

آخر - بضم خای معجمه جای علف خوردن اسپان مخفف آخور و بمعنی استخوان زیر گردن بالای سینه انسان هندی هنسلی

آ ش

آشفته - بمعنی بهم برآمده از پریشانی وتشویش

آشیان وآشیانه - خانهٔ مرغان که دران بیضه نهند و بمعنی سقف خانهٔ مردم

آشوب - شور و فتنه وغوغا

آ غ

آغشته - بفتح غین معجمه آلوده وترکرده وآمیخته

آ ف

آفاق - جمع اُفُق بضمتین کنارهٔ آسمان که در میدان صحرای وسیع برزمین پیوسته از دور مشاهده میشود مراد اجسام

آ ل

آل - بمعنی رنگ سرخ درفارسی ونوعی از شراب

آلایش - آلودگی -

آ م

آمرزگار - بخشنده وعفو کننده

آ ن

آن تشنگی - اشاره بجان کندن باگور

آن چراغ اهل بینش کنایه از ذات حضرت

آن سبو - اشاره بسخنهای باریک

آن آشیان اشاره بآشیان ازل

آ و

آواره - پراگنده وپریشان و گم ونابوده وخراب وستم

آ ه

آهنگ - قصد وموزونی آواز ساز و بمعنی طرز وروش

آ ی

آیا - تمنا وشاید وافسوس -

آیین - رسم وطریق -

آیینه - معروف مرآة از دل -

باب الف مقصوره

ا ب

ابریشمینه آنچه از ابریشم ساخته باشند

ابریق بالکسر آوند چینی لوله دار

ابله طرازی زینتی برای ابله فریبی

ابن آدمی بمعنی شغال

ابرسه نام نایب [illegible]

اج

اجازت - بالکسر بریدن مسافت و پس افگندن جای رفتن از وی و دستوری و رخصت دادن

اح

احترام - بمعنی حرمت داشتن

اد

ادبار - بالکسر پشت دادن و برگشتن بخت

ادراک - دریافتن و رسیدن بچیزی

ادریس - بالکسر نام وی خنوخ یا اخنوخ پیغمبر بوده

ادیم - بالفتح پوست خوشبو و لطیف نیز گویند

ادیم طائف - قسمی از ادیم منسوب بطائف

اذ

اذفر - بالکسر بوی تیز خوش و ناخوش و مشک تیز بوی.

ار

ارجمند - بالفتح صاحب قدر و منزلت

ازرق - بمعنی کبود

ازرق طیلسان کنایه از ستارگان که جاه و کبود فلک

پرورش دارند

ارغوان - بالفتح نام گل سرخ و گیاه سرخ رنگ

ارم - بالکسر و فتح رای مهمله بهشت شداد عاد

از

از پا افتادن - بیهوش شدن

از چشم کهربا ریدن - مراد اشک ریختن

از لب گهر باریدن - کنایه از سخنان شیرین و لطیف گفتن -

ازین محراب - اشاره بدنیا -

اژ

اژدها - بالفتح مار بزرگ و کنایه از عزیز مصر

اس

استاد کهن سال - کنایه از شیخ

استقامت - راست ایستادن

استمداد - مدد و حمایت خواستن

اسحاق - نام پیغمبر

اسرائیل - بالکسر نام یعقوب پیغمبر و این لفظ سریانی است معنی آن برگزیده خدا

اش

اشک ارغوان - کنایه از اشک سرخ

اشهب - اسپ سفید رنگ

اص

اصطفا - برگزیدن

اصلاب - بالفتح جمع صلب استخوان پشت

اصلاح - بصلاح آوردن و آشتی کردن و بمعنی نیکو کردن خلاف فساد

اط

اطلس - جامه ابریشمی بی نقش

اغ

اغیار - بالفتح دشمنان و محافظان محبوب و غیر یار

اف

افراشتن - بمعنی بلند ساختن

افراط - بالکسر از حد گذشتن و گذرانیدن

افق - بضمتین بمعنی کرانه و گرداگرد عالم

اق

اقتباس - علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن و نور چیدن

اقلیم - بالکسر هفتم حصه زمین

اک

اِکسون - بالکسر والفتح جامهٔ سیاه درخور کسوت سلاطین

ال

الماس - بالفتح جوهری سفید شفاف سخت قیمتی

اِله - بالکسر معبود

ام

امتی گوی - ای امتی گویان یعنی گروه من که سدیشان [illegible]

امرد - بی ریش و ساده ترشح

امین - امانت دار و اعتماد کرده شده

ان

انبار - بالفتح مملو و پُر

انجم - بضم جیم ستارگان

انجمن - بضم جیم مجلس و مجمع

انسان - بالکسر مردمان

انسان عین - بمعنی مردمک چشم

انفس - بضم فا جمع نفس بمعنی جان و روح

انگشت بدندان گرفتن کنایه از تحیر

انیس - دوست و همدم غمگسار

او

اوج - بالفتح بلندی و بالا

اوقلیدس - بالضم بواو نام مردی و بالفتح کتاب و بعضی گویند نام حکیمی مصنف مجسطی

اوصیا - بالفتح جمع وصی

اه

اهتمام - بمعنی غمخواری کردن

ای

ایام - بالفتح جمع یوم بمعنی روز

این دو بیت اشاره بعالم شهود

اینکه معنی این اشاره نزدیک

این مصر اشاره بدنیا

این کاخ - کنایه از دنیا و جهان

این ویرانه - کنایه از جهان [illegible]

ایوان - بالفتح صفه بزرگ و خانهٔ پیش گشاده و بلند و مرتفع

ایوان زحل - کنایه از فلک هفتم

ایالت - بالکسر سیاست و نگاهداشتن

باب بای موحده

با

باج - بمعنی خراج

بادام سیه - کنایه از چشم

باد بدست - کار بیحاصل

باد در کف - مراد از بیحاصل

باد در مشت - کنایه از تهی دستی و کار بیحاصل

باده - بمعنی شراب مراد مضمون

باز - بمعنی گشاده

بازغه - نام دختری زیبا و ملکه

باغ خلد - باغ بهشت

بال - بازوی مردم و شهپر مرغ و بمعنی دل و حال و خوشدلی

بال افشاندن - پرواز کردن

بالا - بمعنی قد و بلند

بالین - آنچه زیر سر نهند هنگام غلطیدن

بام - بمعنی سقف و مخفف بامداد

بانو - بضم بیوی خاتون خانه

بت

بتان - بالضم مراد معشوقان

ب خ

بخت — بمعنی بهره و نصیب
بخردان — خردمندان و هوشیاران
بخش — بمعنی حصه و نصیب

ب د

بداندیش — بمعنی دشمن
بدره — بالفتح همیان ده هزار درم
بدیع — بمعنی کامل در هر چیز

ب ذ

بذل — بالفتح بمعنی دادن

ب ر

بر — بالفتح سینه و کنار و پستان
زن جوان
برج آبی — مراد دریای و نیل
برخوردار — آنکه مظفر بجا باشد
برد — بالضم جامهٔ مخطط
برد یمانی — مراد کفن رسول مقبول
برق — درخش و تابان

ب ز

بزم فجام — کنایه از دنیا

ب س

بستان — معرب بوستان
بستان سرای — سیر نظاره کنایه
بسیج — بمعنی ساختگی و قصد و اراده

ب ط

بطاعت گیر — ای مواخذه
کننده بطاعت ریائی

ب ل

بل — بمعنی بلکه گاه برای ترقی
آید و گاه برای اضراب مستعمل شود
بلاغت — بالغ شدن و در
اصطلاح ایراد کلام بمقتضای حال

ب ن

بنات النعش — هفت ستاره
در شمال و جنوب چهار را نعش
و سه را بنات گویند
بنامیزد — بمعنی بنام خدا کلمه
ایست که در هنگام تعجب و تمنا
برای دفع چشم زخم استعمال
کنند و بمقام قسم هم آرند
بناگوش — بالضم شقیقه
قریب رخسار
بند — بمعنی قید و غم
و غصه آمده

ب و

بوم — بمعنی زمین ناآباده
بوی — بمعنی امید و
محبت و طمع

ب ه

بهانه — عذر بیجا و ناپسندیده
بهروزی — بهبود و خوش عیشی
بهرام — نام ستارهٔ فلک
پنجم خونریز فلک
بهره — بمعنی حظ و نصیب

ب ی

بیاض — بمعنی سفیدی
بیان — سخن روشن
و واضح گفتن
بی جفتی — کنایه از بی شوهری
بید — بالکسر بیای
مجهول نام درخت
بی دل — کنایه از عاشق
بی دست و پا — کنایه
از سراسیمه
بی سر و بن — کنایه از
دنیا و بی نهایت
بیش — بالکسر زیاده
و افزودن
بیع — بالفتح خرید و فروخت
بی قیل — بی شکوه بی گفتگو
بیهوده — بالکسر ناحق
و باطل و پندار

باب پای فارسی

پ ا

پاو — بمعنی نگهبان و حارس
پاسخ — بضم سین مهمله بمعنی جواب
پای افشردن — کنایه از ثبات ورزیدن
پای در دامن کشیدن — عبارت از کرشمه کردن و پوشیده شدن و ناپیدا گشتن
پایمال — مالیده پای
پایه — بمعنی گذر و مرتبه و زینه
پایان — بمعنی آخر و تمامی

پ د

پدرود — بالکسر و یا بالفتح وداع و سر تیک

پ ر

پرافشانی — کنایه از ترک علائق دنیوی
پر — بمعنی بسیار
پرکار — بالضم گاهی بمعنی دانا و عیار آید
پرتو — بمعنی روشنائی
پرستار — بمعنی کنیزک
پرش — بالفتح و کسر رای مهمله بمعنی پریدن
پرطوطی — کنایه از آسمان ساده
پرویز — نام پسر هرمز بن نوشیروان
پروین — چند ستاره نزدیک قریب یکدیگر که ثریا گویند
پرواز برداشتن شب — کنایه از رفتن شب
پروا — بمعنی فراغت و بمعنی التفات
پری — بمعنی دیو
پرنیان — حریر منقش
پرهیز — نگهداشتن از مضرت

پ س

پس کار نشستن — ترک مقصود و خود کردن از کار و گذشتن
پسته دهان — کنایه از دهان محبوب و معشوق

پ ش

پشت شکستن — کنایه از هلاک شدن

پ ل

پلنگ — بفتحتین جانور وحشی دشمن شیر

پ ن

پنجه ماه — کنایه از پیوسته آیات اسلام
پند — اندرز و نصیحت

پ ی

پیچاپ — بمعنی پیچیدن
پیدا — بمعنی ظاهر و آشکار
پی — بمعنی بهره و بمعنی نشان قدم
پیراهن — بالکسر یای مجهول که داگی
پیش دست — سابق و پیشین
پیکر — بالفتح صورت
پیک ملک سرمد — کنایه از جبرئیل علیه السلام

باب تای مثناة فوقانی

ت ا

تارک — بمعنی میانه سر تارسر
تافتن — بمعنی پرتو انداختن
تاریخ — وقت چیزی پدید کردن
تاسف — دریغ خوردن
تاپید — بمعنی قوت دادن

ت ب

تبخاله – بالفتح آبله که بر لب وبد

تباشیر صبح – مراد سفیدی صبح

ت ت

تتق – بضمتین پرده

ت ج

تجمل – بمعنی خوبی نمودن

ت خ

تخلیط – آمیختن و آمیخته شدن و فساد انگیختن در کاری

ت ذ

تذرو – بمعنی کبک

تدریس – درس گفتن

تدبیر – صلاح اندیشیدن

ت ز

تزویر – بسیار آراستن دروغ و نیک گردانیدن چیزیکه نباشد

ت ر

ترانه – بالفتح نغمه و سرود

ترحم – امر از باب تفعل بمعنی رحم کن

ترتیب – بمعنی ترتیب برآوردن

ت س

تسبیح – سبحان الله گفتن

تسکین – آرام و ساکن دادن

تسخیر – فرمانبردار کردن

ت ش

تشبیک – در شبک انداختن

تشکیل – شکل کشیدن

ت ض

تضرع – زاری کردن

ت ع

تعریف – شناسا کردن و آگاه نمودن و اسم نکره را معرفه کردن

تعویذ – پناه گرفتن

ت ف

تفریط – تقصیر کردن و فراموش کردن و ضائع کردن

تفسیدن – بمعنی گرم کردن

تفت – بالفتح بخار و گرمی

ت ق

تقصیر – کوتاهی کردن

تقویم – کاغذ زائچه طالع

ت ک

تکاپو – دویدن و جستجو

ت ل

تلخ حرف – کنایه از ناشکر

تلبیس – عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن و بحیله کاری کردن و آشفته کردن

تلبیس خانه – مراد از دنیا

تلخ کام – کنایه از عاشق

تلهف – افسوس و رنج خوردن

ت م

تمییز – بدو یای مثناة تحتانیه جدا کردن

تملق – بمعنی چاپلوسی و دوستی و ترقی کردن

ت ن

تن روشدن – کنایه از یکسو شدن

تن – مراد از آلایش نفسانی و کدورت بشری

تنگ – بالفتح ضد فراخ

تند – بالضم جنبان و جهنده و غضوب و خشمناک

ت و

توهم – گمان بردن

ت ه

تهلیل – لا اله الا الله گفتن

تهمت – بالضم گمان و گمان بد بردن

ت ی

تیره - بالکسر و بمعنی تاریک

تیغ - بالکسر شمشیر و روشنائی ماه

تیمار - بالکسر غم و اندیشه و علاج بیمار

باب ثای مثلثه

ث ب

ثبات - بالفتح و ثبوت بالضم برجای بودن و قرار گرفتن

ث ر

ثریا - بالضم و فتح رای مهمله نام شش ستاره منعقد مراد دندان

ث و

ثور - بالفتح گاو و نام برجی

ثوابت - ستارگان غیر سیاره

باب جیم تازی

ج ا

جام - بمعنی پیاله مراد از جام عشق

جان فرسا - کاهیده جان

جاه - قدر و منزلت

جاوید - همیشه و دائم

ج ذ

جذب - بمعنی کشیدن

جلوه - بالکسر و بالفتح تجلیات حسن و خوبی

ج ر

جرس - بفتحتین بمعنی زنگ

ج س

جسمان - تن و جسد

ج م

جماد - بالفتح هر چیز که جان ندارد

جمال - بمعنی خوبی

ج ب

جبین - بمعنی پیشانی

ج ش

جشن - بالفتح مجلس شادی

ج ن

جنب - بالفتح بمعنی پهلو

جنبش - بالضم حاصل مصدر از جنبیدن

ج ث

جثمان و جثه - بالضم شخص و پیکر و تن

ج ع

جعد - بالفتح موی مرغول

ج و

جودی - بالضم نام کوهی قرارگاه کشتی طوفان نوح

جوئبار - گذر آب بسیار و کنار جوی

جولان - دوانیدن اسپ و تگ و تاز

ج د

جد - بالکسر کوشیدن در کار

جدول - بالفتح جوی خرد و بمعنی معروف مجاز

جدی - بزغاله

ج ل

جلاجل - زنگله‌ها که در گردن شتر آویزند

جلباب - بالکسر چادر

جلباب سمن کنایه از چادر سپید

ج ه

جهد - بالفتح و بالضم توانائی و کوشش

چهاز - بالفتح والکسر رخت عروس و مسافر و مرده

ج ی

جیب - بالفتح سوراخ جامه

که سر را از آنجا بدر کنند

جیفه - بالکسر حیوان مرده و گندیده

باب جیم فارسی

چ ا

چاپلوسی - بضم لام مردم فریبی به سخنان چرب

چاشنی - بمعنی مزه و طعم

چاچه - بمعنی هرزه زبان

چاوش - بمعنی نقیب

چ ر

چرخ - آسمان و فلک

چرخ اطلس - کنایه از عرش مجید

چرخ دولابی - کنایه از آسمان

چرا - بالکسر بمعنی چه و بالفتح بمعنی چریدن و چریده

چرک - بالکسر ریم اندام

چ س

چست - چابک و چالاک

چ ش

چشم زخم - بمعنی بد نظر

چشمه نوش - کنایه از دهان معشوق

چشم بندان - کنایه از شاعران

چ غ

چغند - بالضم نام پرنده منحوس یعنی بوم و آلو

چ ن

چنگ - پنجه دست مردم نام سازی

چنگل - پنجه درندگان

چنار - بالکسر و الفتح درختی بار که برگش را به پنجه تشبیه دهند

چند - بمعنی چندین مدت

چ و

چون و چند - ای کیفیت و کمیت

چون و چرا - کنایه از سوال و جواب

باب حای حطی

ح ا

حارس - بمعنی پاسبان نگهبان

حاش لله - پاکیست مر خدا را

ح س

[illegible] - بالفتح [illegible]

ح ج

[illegible]

آرایند و نزد فارسیان تخفیف ثانی مستعمل

ح د

حد - بتشدید دال نهایت چیزی

حدوث - بضمتین نو پیدا شدن چیزی

حدی - بالضم و فتح دال آنکه شتر بر آواز سرود

ح ر

حرز - بالکسر بمعنی تعویذ

حریف - یار و هم کار و مراد از شاعر

حریم - گرداگرد خانه و چاه

حریم البیت و البیر گرداگرد خانه و چاه

ح ز

حزین - بمعنی اندوهگین

ح س و ش

حسد بشتین - بد خواستن

حشم بشتین - خدمتگاران چاکران

ح ض

حضیض - بمعنی نشیب دامن کوه

ح ق

حقه - بالضم ظرف داشتن مروارید

حقیقت - بمعنی اصل شیء

ح ک

حک - سودن و خلیدن چیزی در دل

حباب پیشه شدن - کنایه از پوشیده و ناپدید گشتن

حکم - بالضم بمعنی اثر حاکم

ح ل

حل - بمعنی گشادن گره

حلقه - دائره جوف و مجلس بدور نشسته

حلقه میم - کنایه از دهان

حلوا - بالفتح پالوده

حلوی - بالضم با الف مقصوره بمعنی شیرین

حلم - بالکسر بردباری و آهستگی

حله - بالضم و تشدید لام ازار و ردا

حلی - بالضم بمعنی زیور

ح م

حمائل - بالفتح مراد تعویذ

ح و

حوادث - بمعنی سختیها جمع حادثه

حور - زنان سخت سفید و سیاه چشم جمع حوراء

حوالی - پیرامونها

ح ی

حیل - نام دختر خال یعقوب یا [illegible]

حیله - بالکسر مکر و دغا و چاره

حی - بتشدید یا قبیله و بمعنی [illegible]

باب خای معجمه

خ ا

خارا - سنگ سخت

خاک - مراد خاک مزار شریف صلی الله علیه وسلم

خاک بازی - کنایه از لهو و لعب

خاشاک - ریزه خس با خاک

خاک مرکب - کنایه از مخلوق یعنی جسم خاکی

خاک بسیط - کنایه از زمین

خام - بمعنی خالص

خامه - بمعنی قلم

خان - بمعنی خانه

خ ت

ختن - نام ولایتی مشک خیز

خ د

خداوند - کنایه از پادشاه

خدیعت - مکر و فریب

خ ر

خراب - ویران و پست

خراج - حاصل ملک که شاه ستاند

خرام - بالکسر رفتار با ناز

خرافات - بالضم سخنان پریشان و افسانه

خرگاه - بالفتح خیمه پادشاهان

خرمن - بالکسر توده‌های غله

خرمهره - مهره کم از رسند یعنی کوڑی و سنکه

خروش - بواو مجهول فریاد با گریه و باگریه

خروشیدن - فریاد کردن با آواز

خرد - بالکسر اول عقل و لب

خرمن تنگ - کنایه از ...

خروس صبح گاه - کنایه از آفتاب

خ س

خسته جان - مفلس و بی برگ

خ ش

خشونت - بمعنی درشتی

خ ل

خلخال - زیوری سینه گری

خلد - بالضم همیشگی و بهشت

خلق - بالفتح صورت و پیدا آیش

خلق - بالضم خوی و عادت و مروت

خلعت - بالکسر جامه که برای اعزاز پوشانند

خلیل الله - لقب حضرت ابراهیم علیه السلام

خلوت - بالفتح خالی و تنهائی بجت

خ م

خمخانه - بالضم شراب خانه

خمخانه شیرین فسانه - مراد از دنیا

خم در خم - بمعنی پیچ در پیچ

خ ن

خنجر - بالفتح کارد بزرگ که دو دسته باشد

خنک - بالکسر چیز سفید و اسپ خصوصا

خ و

خوبرو لی - ای معشوقی

خوابناکان - کنایه از خفتگان

خور - بالضم آفتاب

خ ی

خیره - بالکسر بمعنی شوخ و بیحیا

خیزران - بمعنی درخت بید

خیال - بالفتح پندار و صورتیکه در خواب یا بیداری دیده شود

خیل - بالفتح سواران و گله اسپان و اصحاب و گروه

خیمه - بالفتح خانه از کرباس یا پلاس

باب دال مهمله

د ا

داور - بمعنی کرونده

دانه لیست - ای ذکر و یاد و نیست

داشتن پشت خود را بقلم کنایه از عدم نوشتن

داستان - حکایت گذشتگان

دامن چیدن - کنایه از اجتناب

دامن کشیدن - کنایه از اعراض کردن

دامان - مشبع دامن مقابل گریبان

دام و دد - مرکب بمعنی حشرات الارض

دانگ - شش یک درهم و دینار

د ب

دبیر - بمعنی منشی و نویسنده

د ر

درج - بالضم صندوقچه و طبله که برایه جواهر در آن نهند

درد آزما - مریض و بیمار

درک - بالفتح دریافتن

درع - بالکسر زره
درهم - بالکسر و فتح ثانی مهرهٔ زر و نقره و مس
دریای معانی - مراد گنجینه دُر زیر عشق
درج - بالفتح کاغذ نوشته و تور و نامه
درج عقیق - کنایه از دهان
دُر - بالضم مروارید و کنایه از دندان
دُر افشان - مراد کلام فصیح
دره - راه باریک میان کوه
درست - بضمتین مهرهٔ زر خالص
درکشا - بمعنی کلید و مفتاح

د س

دستور - بالفتح طرز و روش و رخصت
دستان - مکر و حیله و نغمهٔ سرود
دست - قدرت و قوت و ظفر
دستیار - مددگار
دسته - بالفتح گلها و ریاحین یکجا بسته
دست دادن - میسر شدن
دست پیچ - مرکب بمعنی حرفه و پیشه
دستینه - دست برنجن زری

د غ

دغل - بفتحتین مکر و حیله و ناراستی و ناسره

د ف

دفینه - بالفتح آنچه در خاک پنهان کنند

د ک

دگر - معروف و بمعنی بار و سن بعد آمده

د ل

دلدادگان - ای عاشقان
دلآرا - آرایندهٔ دل ای خوب
دلال - بالکسر ناز و کرشمه
دلستان - معشوق و محبوب

د م

دم - بمعنی زمان و نفس
دم زدن - کنایه از سخن گفتن
دمار - بالفتح بمعنی هلاک
دم سرد - بمعنی آه نا امید
دمساز - بمعنی موافق
دُم طاوس - بالضم کنایه از آسمان و فلک
دمادم - بمعنی پی در پی
دم صور - کنایه از روز قیامت

د ن

دُنبه - گوشت پارهٔ چربی نزدیک دم میش ولایتی

د و

دونان - بالضم مردم حقیر و خسیس
دور - بالفتح زمانه و گردیدن
دولت - گردش زمانه به نیکی
دو نون سرنگون میم مشک سوده - کنایه از دو ابروی سیاه
دو صاد - کنایه از دو چشم
دوش - بالضم شب گذشته
دو دست آهو - کنایه از دو چشم
دوشیزه - دختر مرد نارسیده

د ه

دهلیز - بالکسر چوب پائین دروازه
دهقان - بالکسر و الضم کشاورز
ده هلال - کنایه از سر ناخنهای مدور

د ی

دیر مسدس - کنایه از جهان و دنیا
دیباچه - بجیم تازی روی رخساره و صفحهٔ اول کتاب

۲

دیده بردوختن - کنایه از اغماض کردن دینار - بالکسر وزن یک مثقال دیهیم - بالفتح تاج مخصوص شاهان	دیو - بمعنی فریب کنایه از ابلیس دیدار - بمعنی روی و دیدن روی	دیر کهن - بالفتح مراد دنیا دینه - بالکسر و یای معروف و نون بمعنی دیروز که روز گذشته باشد

باب ذال معجمه

ذر	ذف	ذق
ذره - بالفتح و تشدید رای مهمله سوراخ خرد و آنچه در نور آفتاب از روزن برآید	ذفر - بفتحتین بوی خوش تیز و بمعنی بوی ناخوش تیز ذفیف بمعنی زود و سبک	ذقن - بفتحتین زنخدان و بکسر ذال نیز آمده جمع آن اذقان

باب رای مهمله

را	رخ	رس
راد - بمعنی سخی و بهادر رام - ضد وحشی راست - صادق و درست راحله - ستور بارکش راه عدم کوب شدن کنایه از مردن	رخت پوشیدنی - اساس خانه رخت بردن - بمعنی سفر کردن رخت بستن - کنایه از سفر کردن رخشان - تابان و روشن رخش - بالفتح نام اسپ رستم و مطلق اسپ تیز	رستخیز و رستاخیز - بمعنی قیامت رسمی گاو - گاوی که در کشتکار بکار آید رسم - بالفتح نشان و آئین رسن باز - بازیگر هندی نٹ رسن آفتاب - کنایه از خطوط شعاعی آن
رب	**رد**	**رش**
رباب - نام سازی معروف	ردای دلبری - کنایه از لباس محبوبی رداپوش - کنایه از زاهد و درویش	رشح - بالفتح تراویدن
رح		**رص**
رحلت - بالکسر کوچ کردن		رصد - بفتحتین چبوتره [illegible]

هفتصد گز که حکما بران نشسته
طلوع وغروب ستارگان ببینند

ر ض

رِضوان - بالکسر خازن بهشت

ر ع

رعنا - مراد زن خویشتن آرا

ر ف

رفیق - همراه در سفر
رفرف - بفتح هردو رای مهمله نام مقام اسرافیل
وجامه ها که ازان بساط وفرش
سازند ونام تختی که بشب معراج
رسول بران سوار شده اند
رُفتن - بالضم صاف کردن
بجاروب

ر ق

رقص - بالفتح پای کوبی وسیر

ر م

رمه - بفتحتین گله اسپان وگوسپندان

ر ن

رنجه - بمعنی آزرده
رِند - بالکسر بیباک وحیل

ر و

روضه - بمعنی مرغزار
روضهٔ جاوید - کنایه از
بهشت یا ذات حق
روز درمحنت گذار کنایه از مسافر
روی آوردن - متوجه شدن
روح اعظم - کنایه از جبرئیل
روپوش - هم بمعنی برقع آمده
روسیاه - روز یاس وناامید
روزگار - دنیا ومدت
روا - بمعنی روان
رواج - بالفتح روائی

روشن کتاب - کنایه
از قرآن مجید
روی - بالضم وجه وبمعنی سفید
رود - جوی آب

ر ه

رهائی - خلاصی ونجات
ورستگاری

ر ی

ریحان - بالفتح برگ کشت
وسبزه وشاه سپرغم که نازبو
باشد وبرگیاه که خوشبو دارد
وبمعنی گلهای که سوای
گل سرخ باشد ونام خطی
ریاحین - بالفتح وثالث کسر
حامی خطی جمع ریحان
که ذکرش بالا مرقوم گردید
بمعنی همه گلها

باب زای معجمه

ز ا

زاد - بمعنی توشه
زاغ شب - کنایه از
موی سر یوسف علیه السلام
زال - زن پیر فرتوت

ز ب

زبانه - بالفتح شعله
زباد - بالضم عرق خوشبودار
از خصیهٔ گربهٔ صحرائی
زبرجد - سنگی سبز رنگ بیش بها

ز ح

زحل - بالضم وفتح ثانی
نام ستاره بر فلک هفتم

ز خ

زخمه - بالفتح پرشدن [illegible]

زنگبار - دریای مالامال آب که از ساحل بگذرد
زنجیر و رست - کنایه از موت
زخرف - بالضم چیز آراسته و آبدار

ز ر

زرهشت افشار - زر یکه در خزانه خسرو پرویز بود
زرق - بالفتح ریا و نفاق
زرین بیضه نور - کنایه از کلاه سر یوسف علیه السلام
زر خشک - بمعنی زر خالص
زر سارا - زر خالص سرا
زر افشان کوس - کنایه از آفتاب

ز ک

زنگارین کفش - کنایه از کفش سبز

ز ل

زلیخا - بالفتح و کسر لام نام عاشقه و منکوحه یوسف ع و بالضم و فتح لام نیز آمده لیکن مشهور و مشهور اول ست
زلال - بالضم آب خوش

ز م

زمرد - بالضم سنگی سبز بیش بها که مار بدیدنش کور شود

ز ن

زنگار گون کاخ - زر اندود کنایه از دنیا

زنده شدن - کنایه از بخود آمدن
زنگ - بمعنی زنگبار
زنهار و زینهار بمعنی حذر و پناه

ز و

زور - بالضم دروغ
زورق - بالفتح کشتی خرد

ز ه

زهره - بالضم ستاره بر فلک سیوم که آنرا مطرب فلک گویند
زهد - بالضم ناخواهانی خلاف رغبت
زهاد - بالضم جمع زاهد تارک الدنیا
زه - بالکسر کلمه تحسین و آفرین

ز ی

زیر - بالکسر آواز باریک ضد بم

باب سین مهمله

س ا

ساز - ساختگی کار و رونق
سالار - سر لشکر و کار فرما
ساعت - کشادگی فضای خانه
ساده - خالی و فارغ و بی نقش
ساغر - پیاله شراب
سایه افکندن - کنایه از توجه نمودن
ساق عروس - نوعی از شیرینی

س ب

سبک روح - ظریف مراد خوش گفتار
سبک رو - شتاب رو
سبوح - بالضم بسیار پاک مراد از فرشته
سبکدستی - شتابی و تیزروی
سبزه - مراد خط ریش
سبزقبایان - کنایه از فرشتگان
سبک - شتاب
سبک سیر - تیز رو

سبیل - راه و بمعنی جاری
سبزپوش - کنایه از ملائکه و رجال الغیب و خضر ع
سبحه - بالضم مهره تسبیح که عدد تسبیح بدان گیرند
سبو - بالفتح و بضم ثانی آوند گلی کلان

س پ

سپاس - بالکسر شکر نعمت
سپردن راه - طی کردن راه

سپند - دانه سوختنی معروف

سپرداری - بمعنی نگهداری و خدمتگاری

س ت

ستایش - بالکسر مدح و ثنا گفتن

ستان - کلمه مفید معنی از شبوه و بمعنی جای

ستاره - کنایه از قطرات اشک

سان - بمعنی مانند و مثل

س ح

سحاب - بالفتح ابر

سحر - بفتحتین پیش از صبح

س خ

سخن زیرلب - کنایه از سخن پنهان

سخن پرداز - کنایه از راوی قصه

س د

سدره - بالکسر بمعنی درخت کنار

سدرة المنتهی - نام درخت کنار بر آسمان هفتم

س ر

سرانجام - سامان کار و عاقبت کار

سر - میل و خواهش

سرحلقه - پیشوا و صدرنشین

سرائیدن - نغمه پردازی و سخن گفتن

سرافیل - مخفف اسرافیل نام فرشته حامل صور

سر برآوردن - ای ظاهر کردن

سرآمد - بمعنی غالب و تمام

سرو جویبار - سرو بر کنار جوی

سربسر - بمعنی تمام و کامل

سرو آزاد - سرو از یک شاخ رسته

سرشت - بکسرتین طبیعت و خلقت

سروش - بضمتین فرشته غیب

سرمد - دوام و همیشه

سرزه گوی - سخت گوی طعنه زن

س ز

سزا - بمعنی لائق

س ط

سطوت - سخت گرفتن و حمله کردن

س ف

سفال - بالضم گل نا پخته و پیاله آوند و استخوان

س ق

سقف - بمعنی بام

س ک

سکه - بالکسر نقش دینار

چیزیکه بدان مهر زنند

س گ

سگالیدن - اندیشیدن و خواستن

سگان صوامع - کنایه از زاهدان

س ل

سلوک - براه رفتن بجانب خدا

سلطان معشوقان - کنایه از ذات حق سبحانه و تعالی

س م

سمن - بفتحتین گلی سفید خوشبو مراد مطلق گل

سمند - بفتحتین اسپ زرد رنگ و دم سیاه

س ن

سندان - بالکسر معروف آهنگران مراد چیز سخت

سنگ و آهن - بمعنی چقماق

سنبل - بالضم خوشه گیاه شبیه بزلف محبوب

سنین - جمع سالم سنه بمعنی سال

سنجاب - جنسی از پوستین پوشاک ملوک

[illegible]

س و

سودا — بجا ستہ و خرید و فروخت و جنون
سود — بالضم نفع در تجارت
سواد — بالفتح سیاہی رنگ
سور — بالضم دیوار حصار
سوری — بالضم گلے شبیہ پیکان
سوگوار — ماتم زدہ غمگین
سوسن — گلے کہ برگش شبیہ
بزبان باشد

س ہ

سہی — راست و درست
سہا — بالضم ستارہ بنہایت خرد

س ی

سیمین — کنایہ از دندان
سیلی — بالکسر دست تیغ وار
برگردن مجرمان وبی ادبان زنند
سیما — بالکسر روی و رخسارہ و
نشانہا کہ از کثرت سجود و پیشانی پیدا شود

سیل در خرمن افتادن
کنایہ از اضطراب
سیمین سیب — کنایہ از زنخدان
سیہ کاسہ — بخیل و ممسک
سیہ کار — کنایہ از گنہگار
سیمین کوی کنایہ از زنخ
سیہ چردہ — بفتح جیم بمعنی سیاہ رنگ
چہ چردہ بمعنی لون و رنگ ست
سیم قراری — روپیہ خوراک

باب شین معجمہ

جل شانہ و عم نوالہ

ش ا

شاخ شاخ — پارہ پارہ
و گوناگون
شانہ کردن — کنایہ از
آراستن و ہمچنین شانہ در انگشت
شاید — نزد فارسیان بمعنی صاحب
حسن مستعمل و بمعنی خوب و خوش
شان — کار و حال و مرتبہ
شاہ — بمعنی کلان
شاہ جان — نام ولایتے
ہم آمدہ
شاہراہ — راہ فراخ
شاہد غیب — حق تعالے

ش ب

شب زندہ دار — ای
شب بیدار کہ عابد و زاہد باشد
شبگیر — بمعنی صبح و آخر
شب نیز مستعمل شدہ
شب گردی — سیر شب
و گردیدن بشب
شب مردگان — کنایہ
از خفتگان ہنگام شب
شبان — بالضم چرانندہ رمہ

ش ح

شحنہ — بالفتح حاکم و حارس و کوتوال

ش خ

شخص — کالبد مردم
و جز آن بدن انسان وغیرہ

ش د

شد — بمعنی رفت ماضی از شدن

ش ر

شراک — بالکسر دوال نعلین

ش س

شست — حد دستین
و گرفتن سوفار تیر بزہ کمان

ش ش

شش در — کنایہ از جہات ستہ
شش و انگ — مراد تمام چیز

ش ع

شعب - بالفتح شگاف و غار

شعر - بالفتح جامه ابریشمی بسیار باریک و موی

شعار - بالکسر جامه بدن چسپیده

ش غ

شغل - بالفتح کار و مشغول شدن

شغب - در آویختن و برانگیخته کردن

ش ف

شفق - سرخی هلال آسا بر افق هنگام صبح و شام

ش ق

شق - شگافتن و دریدن

شقه - بالضم جامه دراز و جامه پیش شگافته

شقیق - بمعنی برادر

ش ک

شکر خواب - بالفتح خواب بعد صبوح

شکوه - بضمتین هیکل و مهابت و بزرگی

شکر - کنایه از دهن و لب

شکر ریز - کنایه از سخن شیرین و گریه شادی

شکن - بالکسر و فتح ثانی خم و پیچ و پیچ زلف محبوب

شکرخند - بمعنی تبسم

ش گ

شگرف - بالکسر و فتح ثانی بزرگ و زیبا و محتشم

شگفتن - بالکسر و ضم ثانی کشوده شدن غنچه

ش م

شمشاد - نام درختی منسوب قد معشوقان و دلبران

شمه - بالفتح قدر قلیل و اندک

شمیم - بوی خوش و مطلق بوی

شمائل - بالفتح جمع شمل خو و عادت

شمل - بالفتح عادت و خوی

ش ن

شنفتن - بمعنی شنیدن

ش و

شوره - بالضم طعمی معروف

شوم - بالضم ضد میمون و مبارک

شوق - بالفتح آرزو مند شدن

ش ی

شیر ژیان - شیر خشم آلوده

شیرین - نام معشوقه فرهاد و خسرو

شیر - سباعی معروف و لبن و مراد اسفید

شیث - بالکسر نام پیغمبر

شیب - بالکسر مخفف نشیب

شیوه - بالکسر طرز و روش و هنر

شیون - بالکسر ناله و افغان

باب صاد مهمله

ص ا

صالح - نام پیغمبر که بدعایش ناقه از سنگ پیدا شده

صاعقه - برقیکه از ابر بزمین افتد

ص ب

صبح نخستین - کنایه از صبح کاذب

صبح راستین - کنایه از صبح صادق

صباحت - خوبی و حسن روی از سپیدی رنگ

ص د

صدا - آواز کوه و گنبد ایوان

صدمه - بالفتح آسیب رسانیدن

ص ر

صرف - بالفتح گردانیدن

ص ف

صفحه - یک روی ورق و یک جانب

صِفر - بالکسر تهی و دائره خرد اهل حساب

صف - رسته و بصف ایستادن

صُفّه - بالضم و التشدید ایوان و دیوان خانه

ص ل

صلا - آواز که برای خوردن طعام کنند

صلاح - نیکی و خوبی ضد فساد

ص و

صومعه - بالفتح عبادت خانهٔ ترسایان

صورت کشا - نقاش و مصور

ص ه

صهیل - بالفتح آواز اسپ

ص ی

صِیت - بالکسر آوازه و ذکر خیر و نیکوئی

باب ضاد معجمه

ض ر

ضراعت - بالفتح خواری و زاری کردن

ض م

ضمیر - بالفتح اندیشه و اندرون دل و آنچه در دل گذرد و نهانی و راز ضمائر جمع

باب طای مهمله

ط ا

طاوس خضر - کنایه از فلک

طائف - نام شهری است حجاز و طواف کننده

طاق مینا - کنایه از فلک

طاق نه - کنایه از آسمان

ط ر

طرح - بالفتح انداختن و دور کردن

طُرّه - بالضم موی پیشانی و [illegible]

طرف - بفتحتین کرانه

طُرفه - بالضم چیز نو و نادره و عجیب

طِراز - بالکسر نقش و نگار علم

طرقوا - بمعنی راه دهید و یکسو شوید که صدای چاوشان است

ط ش

طشت - آوندیکه در آن دست شویند

ط ع

طُعمه - بالضم روزی خورش و وجه کسب و یکبار چشیدن

ط غ

طُغیان - بالضم از حد درگذشتن

ط ف

طُفیل - بالضم و فتح دوم نام مردیکه بطفیل و سعیت دیگران در ضیافت مردمان میرفت و طفیلی منسوب بدان طفیل بمعنی طفیلی هم آمده

طُفاده - بالضم واو دائره که گرد آفتاب

ط ل

طلعت - بالفتح دیدار

ط و

طوق - گردن بند و چیز گرد

طوطی - بالضم معرّب توتی جانوری سخن قابل گو

طوفان - آب زمین که همه را غرق کند

ط ی

طی - بالفتح و تشدید یا نوردیدن

طینت - بالکسر خوی و سرشت

طیلسان - بهر سه حرکت لام بمعنی چادر

باب ظای معجمه

ظ ف

ظفر - بفتحتین فتح و نصرت

ظ ل

ظلمت - بالضم و نیز بضمتین تاریکی و ظلمات بضمتین جمع آن و بفتح درست شعر بسکون تا هم مستعمل

باب عین مهمله

ع ا

عاج - دندان فیل

عاد - قبیله هود پیغمبر علیه السلام

عارض - ابر سیاه و آفتی از بیماری

عالم - بفتح لام آفریده شده

ع ب

عبری عبرانی - لغت جهودان مراد بیان

ع ج

عجب - بفتحتین شگفت

عُجب - بالضم خویشتن بینی

ع ذ

عذار - بالکسر رخساره

ع ر

عروسان بهاری - کنایه از گل و سبزه وغیره

عرصه - گشادگی میان سرای

ع ز

عزائم - جمع عزیمت افسونها

عزلت - بالضم جدا شدن از زن و گوشه گرفتن

عزیمت - آنچه که بر بیمار خوانند

ع س

عسس - شب گرد پاسبان حراست دزدان

ع ش

عشوه - بالکسر فریب و بالضم شعله آتش

ع ص

عصابه - بالکسر سربند و نوعی از برد یمانی

ع ط

عطر - بالکسر بوی خوش و داروی خوشبو

عطر - بفتحتین خوشبو شدن عطر

عطا - بالفتحتین دادن بخشیدن

عطارد - بالضم نام ستاره فلک دوم

ع ق

عِقد ـ بالکسر گره سنگ گوهر
عُقده ـ بالضم گره
عِقد گوهر ساخت ای یک رسته
عقیق ـ سنگی که داشتن آن اندوه برد

ع ل

عَلَم ـ بفتحتین رایت و نشان

ع م

عماری ـ [illegible]

ع ن

عنادل ـ جمع عندلیب

هزار داستان
عنبر ـ بالفتح خوشبوی معروف
عنان تافتن ـ کنایه از توجه شدن
عناب تر ـ کنایه از اشک سرخ
عنقا ـ بالفتح سیمرغ
عناصر ـ جمع عنصر یکی از آب و خاک و آتش و باد
عنوان ـ بالضم دیباچه کتاب و اول چیز
عنایت ـ بالفتح و بالکسر قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی

ع و

عود ـ نام سازیست که بربط گویند
عور ـ بالضم برهنه

ع ه

عهد ـ بمعنی پیمان و میثاق

ع ی

عیار ـ بالکسر راست کردن پیمانه و ترازو
عین ـ بالفتح چشم
عین ـ بالکسر جمع عیناء بالفتح زن فراخ چشم
عین باصره چشم بینا
عین کافور ـ کنایه از سینه محبوب

باب غین معجمه

غ ب

غبار ـ بالضم گرد برآمده
غبغب ـ گوشت بلند زیر زنخ

غ ذ

غذا ـ خورش که پرورش بدان بود

غ ر

غربال ـ بالکسر پرویزن
غرفه ـ بالضم بالا خانه [illegible]
غرامت ـ بمعنی تاوان

غرام ـ بالفتح شدت پیوسته و عذاب
غره ـ سفیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درم

غ ز

غزال ـ بالفتح آهو بره

غ ص

غصه ـ بالضم اندوه و غم

غ ض

غضنفر ـ بفتحتین شیر نر

غ ل

غلغل ـ شوریدن بلبلان و پرندگان از مستی
غلام ـ بالضم کودک

غ م

غماز ـ بتشدید میم چغل خور
غمزه ـ بالفتح مژه برهم زدن و حرکت چشم

غ ن

غنچه ـ بجیم گل ناشکفته [illegible]

غنج — بالفتح کرشمه و ناز

غ و

غور — بالفتح زمین پست

غوک — دقمر هر چیز

غواص — بتشدید واو در آب فرو رونده

غوغا — بالفتح فریاد بسیار

غوغائیان گلبن — کنایه از بلبلان و عندلیبان

باب فا

ف ا

فام — بمعنی رنگ و لون

ف ت

فتراک — بالکسر دوالی که از زین ولیار اسپ

فتوت — بضمتین جوانمردی

ف ر

فروزان — بمعنی روشن

فرهنگ — دانش و ادب و عقل و فراست

فراغ — پرداختن از کاری و تهی شدن

فرهاد — نام سنگ تراش عاشق شیرین

فر — بالفتح شوکت و زیبائی و شکوه

فراش — بالکسر بستر وزن خواب

فردوس — بالکسر بمعنی بهشت

فرخنده — بمعنی خجسته و مبارک

فرسنگ — و فرسخ معرب سه کروه زمین

فرا — بالفتح بمعنی پیش و نزدیک

فراز — نزدیک و پیش مراد سخن اول

فتح — بفتحتین کشایش

فیروز — بکسر بتین سبقت بردن و ظفر یافتن

فرجام — بالفتح آخر و نیکوئی آخر کار

فرق — راه میان موی هندی مانگ

ف س

فسانه — بالفتح مخفف افسانه حکایت

فسون و افسون — هندی منتر

ف غ

فغان — بالضم ناله و فریاد

فغفور — بالفتح نام بادشاه چین

ف ق

فقد — بمعنی گم کردن

ف ل

فلک — بفتحتین آسمان

فلک — بالضم بمعنی کشتی دریا

فلاخن — بفتح خای معجمه هندی گوپن

ف ن

فندق — بالکسر و بضم نیز میوه مغزدار برنگ سرخ و سیاه

ف ه

فهم — بالفتح دانستن و دریافتن

ف ی

فیروزی — ظفر و منصوری و فتح

فیروزه خرگاه — کنایه از فلک

فیروزه طارم — کنایه از آسمان و دنیا

فیروزه کاخ — کنایه از فلک

باب قاف

ق ا

قاف تا قاف — مراد تمام جهان

قاقم — بضم قاف ثانی قسمی پوستین پوشش ملوک

قاصر — بمعنی کوتاه

قانون — بمعنی اصل و رسم

قالب — بفتح لام کالبد

قاروره — بمعنی شیشه

ق ب

قبول — بالفتح پذیرفتن

قبه — بالضم بنای گرد برآورده

ق د

قدح خوار — شراب خوار بطور مجاز

قدم — بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه

قدیم — غیر مسبوق بالعدم

قدید — بالفتح بمعنی گوشتیکه آنرا در آفتاب خشک کرده نگاهدارند

قدر — بالکسر بمعنی دیگ عام از انکه از مس بود یا سفالین

ق ز

قزح — بالضم و بفتح زای معجمه هندی دهنک

ق ص

قصب — بفتحتین جامه از کتان

قصب باف — انی بافنده قصب

ق ض

قضا — حکم کردن مراد حکم الهی

قضاجنبان — کنایه از سبب

ق ف

قفل سیم — کنایه از اندام نهانی

ق ل

قلاب — بالضم و تشدید لام کژنک که قلابه گویند

قلمزن — نویسنده و مصور

ق م

قماط — بالکسر پارچه که طفل نوزاده را در آن بپیچند و بالائش ریسمان بپیچند که روی طفل کشاده دارند و به فارسی غنده که بضم غین معجمه گویند — و بمعنی پارچه جامه که طفل نوزاده را بران بول و براز کنانند و خشتن غلط است

قماش — بالضم متاع و رخت خانه

قمار — بالکسر بگرو چیزی باختن و نبرد بگرو

ق ن

قناعت — بالفتح راضی شدن باندک چیز

قنفذ — بالضم خارپشت جانوری

ق و

قوس — بالفتح کمان و نام برجی

قوس قزح ساختن — کنایه از رنگین ساختن

قوس رستم نریمان — همان قوس قزح

قوس مشکین — کنایه از ابروان

ق ی

قیام — بالکسر برخاستن

قیاس — بالکسر اندازه گرفتن

قیصر — بالفتح لقب پادشاه روم

قیر — بالکسر و بمعنی که شتران گرگین مالند

قیراط — بالکسر نیم دانگ که چهار جو میانه باشد

باب کاف تازی

ک ا

کام — سقف حلق و مقصد

کام پشکر شدن — کنایه از شیرین شدن دهان

کاخ — قصر و کوشک و خانه

کاخ مجازی — کنایه از دنیا

کار — کنایه از مخلوقات

کارگر — کنایه از خالق

کاخ پنجم — مراد آسمان پنجم

کافوری عمامه — کنایه از دستار سفید

کاشانه — بمعنی خانه

کاف و نون — مراد لفظ کن حکم بوجود عالم

کالا — بمعنی متاع

کاشکی — بمعنی افسوس یا تمنا

کاکل — بضم کاف ثانی موی مسلسل و مرغول

کاروان — کنایه از [illegible] و اہل فراست

کا[illegible] — کاروان سرا

کاهش — نقصان و کم کردن

ک ج

کجا — بالضم کدام و کی هم آمده

ک د

کد و کده — بمعنی خانه

ک ر

کرامت — نوازش

کرم — بفتحتین جوانمردی و گرانمایه شدن

کریم — بخشنده و جوانمرد

کرام — بالکسر بمعنی بزرگ

کریم السفارش — که با زنان تزویج کند

ک ش

کشاکش — کنایه از غم و الم دنیا

ک ف

کفیل — بمعنی ضامن

کف زنان — آنچه وکف دست زنند

ک ل

کلوخ — بالضم پاره خشت پخته یا خام

کلاه گوشه شکستن — کنایه از کج کردن کلاه

کلیم الله — خطاب موسی رسول علیه السلام

کلید — بکسرتین مفتاح و مقلاد [illegible]

ک م

کمر — آنچه برمیان بندند و میان بند

کمین — پنهان شدن بقصد دشمن یا آشکار

کمانچه — بمعنی مضراب ساز

ک ن

کنون — بضمتین زمان حال

کنعان — بالفتح نام شهر یعقوب پیغمبر علیه السلام

کنه — بالضم باریک یا پایان چیزی

ک و

کوهسار — زمین کوهها

کوکنار — بمعنی غوزه خشخاش

کوس — بالضم نقاره و فرو کوفتن نقاره

کوکو — آواز فاخته و قمری

ک ی

کیش — بالکسر دین و مذهب و خصلت

کیوان — بالفتح ستاره بفلک

ہفتم یعنی زحل	کیاست - بالکسر زیرکی خلاف حمق	کیت و کیت - بمعنی چنان و چنین

باب کاف فارسی

گ ا	گلابه - گل ولای مراد از گلابه شربت ست	گوہر از لب افشاندن - کنایه از سخن گفتن
گاوزمین - مراد گاو که زیر زمین است	گلرخ - کنایه از معشوق	گوہر سنج ای زن کننده گوہر [illegible]
گاه - بمعنی وقت و جای	گلبانگ - آواز بلبل	گوش بودن - ای منتظر بودن
گ ر	گلگونه - بمعنی سرخ و غازه	گور - خر وحشی
گرم - مراد تیز	گل و شین - کنایه از [illegible]	گوار - بالضم [illegible] خوش آید
گرامی - بالکسر بمعنی عزیز	گلرنگ - بمعنی سرخ و احمر	گوہر شادی بمژگان سفتن - کنایه از گریستن و اشک [illegible] شادی
گردون - چرخ و فلک بمعنی معروف گاڑی	گل چهره - کنایه از معشوق	گونه - بالضم [illegible] رنگ
گردبالش - بالکسر تکیه و [illegible]	گلخن - بالضم خاکدان [illegible]	گوشواره - زیور که در گوش اندازند
گ ز	**گ ن**	**گ ه**
گزر - بفتحتین بمعنی زردک ہندی گاجر	گنج - بالفتح دفینه	گہر - بمعنی اصل و نژاد
گزند - آفت و آسیب چشم زخم	گنج بر گنج - مراد گنج بسیار	**گ ی**
گ س	گنجینه - جای نهادن گنج	گیرم - ای فرض کردم قبول نمودم
گستاخ - بالضم بی ادب دلیر	**گ و**	گیتی نورد - ای جہان گرد
گ ل	گوزن - بفتحتین گاو کوہی و دشتی	گیسو - موی دراز بافته که از ہر دو جانب کشیده باشد
گل - بالکسر بمعنی طین	گون - بالضم رنگ و لون	گیسو بریده - زن بیحیا
گلبن - بمعنی باغ و درخت گل	گوسفند - اسم جنس [illegible] شامل بز و میش را	

باب لام

ل ا	لا احب الآفلین - دوست	نمیدارم غروب شونده را

لال — بمعنی گنگ
لاله — گل معروف
لاله شراب — کنایه از ذات پاک صلی الله علیه وآله وسلم

ل ب

لب ز ابتدا شیر شستن — کنایه از نوشانیدن شیرپستان
لباس — جامه و پوشش
لبالب — پُر و مالال

ل ج

لُجّه — بتشدید جیم دریا

ل ح

لحظه — بالفتح یکبار نگاه کردن بگوشهٔ چشم

لحن — بالفتح آواز و آواز گردانیدن

ل خ

لخت لخت — پاره پاره

ل ط

لطف — بالضم نرمی تازگی و نکوئی

ل ع

لعل — گوهری رخشان تشبیه از لب معشوق
لعل خندان — کنایه از لب
لعل می پرست — کنایه از لب
لعبت — بضم بای موحده بازیچه بازی که از جامه سازند

ل ق

لقا — بالکسر دیدار و دیدن

لقاح — بالکسر بمعنی حامله شدن

ل م

لمعه — بالفتح بروشنی

ل و

لوح — بالفتح هرچه پهن باشد از چوب تخته وغیره
لوح سیمین — کنایه از جبین و پیشانی
لوز — بالفتح بادام
لوزینه — حلوای ساخته از بادام

ل ی

لیلی — بالفتح نام معشوقه مجنون
لیالی — جمع لیل بمعنی شب
لیلة البدر — شب چهاردهم از ماه

باب میم

م ا

ماز اغ — ای بگوشهٔ چشم نگریست یعنی آنحضرت در شب معراج بمقام قرب
مانند — صیغهٔ مضارع از مانستن مانند شدن
مالیش — بکسر لام ماندگی و کوفتگی راه
مار پیچیده — کنایه از زنجیر

مان — بمعنی رخت و اسباب خانه
ماه نخشب — ماه ساخته حکیم مقنع

م ب

مباهی — بالضم فخر کننده

م ث

مثال — بالکسر مانند و کالبد
مثقال — بالکسر بیست قیراط
مثمن روضه — کنایه از هشت بهشت

م ح

محبت — بالفتح الفت و دوستی
محاق — بالضم سه شب آخر ماه
محراب — بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق مسجد
محفل شکستن — کنایه از ...
محک — بالکسر سنگی که امتحان عیار زر
محمل — بالفتح وکسر میم دوم هودج و کجاوه

محنت — از تالیف و بلا
محنت سرا — کنایه از دنیا
محیط — بالضم در گیرنده و احاطه کننده

م د

مدخل — بالفتح و فتح خای معجمه بمعنی درآمدن
مدخل — بالضم و کسر خای معجمه بخیل و ممسک
مدار — بالفتح جای گردیدن و مرکز زمین
مدین — بالفتح شهری بر ساحل دریای مغرب

م ر

مرکز — میان چیزی میان دایره
مرغ دست پرور — مرغی دست آشنا
مرجان — بالفتح هندی مونگا
مردمی — مروت و حلم و بردباری
مردن — مراد بیهوش شدن
مرز — بالفتح زمین انده
مرحبا — بالفتح کلمه بمعنی فراخی و خوشی باد

م س

مسمار — بالکسر بمعنی میخ
مسلم — بالضم باور داشته شده

مستوری — پوشیده شدن

م ش

مشت هوسناک — بالضم کنایه از جماعت قلیل و گروه انسان
مشتری — بالضم نام ستاره فلک ششم
مشهد — بالفتح جای حاضر شدن بالکه و شهادت گاه
مشعبد — بالضم و کسر بای موحده بازیگر و حقه باز
مشعبد — بالفتح بازی
مشک — مراد و بودنی
مشاطه و ماشطه — زنی آراینده عروس

م ط

مطرح — بالفتح جای انداختن

م ع

معطر — خوشبودار
معیار — بالکسر آله درست کردن ترازو
معراج — بالکسر نردبان و قربت
معاذ الله — پناه بخدا
معنبر — خوشبودار و کنایه از سیاه رنگ
معنبر دام — کنایه از موهای سیه
معنبر سایبان — کنایه از ابروان
معرض — بالفتح محل عرض
معلوم — در استعمال فارسی

بمعنی مال و درهم
معمار — بالکسر چیزیکه بدان عمارت کنند و عمارت کننده

م غ

مغاک — بالفتح و بالضم گودی عمیق در زمین

م ف

مفت — بالضم رایگان و مفت
مفرش — بالفتح جامه دان
مفصل — مقابل مجمل

م ق

مقدم — بفتح میم از سفر یا جای باز آمدن
مقوس — کج و سرنگون پشت کوژ کمان دار
مقنعه — بالکسر پوشش زنان
مقرنس — بالضم عماری منقش

م ک

مکرم — بالضم و تشدید میم مفتوح تعظیم کرده شده
مکحل — سرمه دار

م ل

ملک — بفتحتین فرشته
ملالت — بالفتح بمعنی تنگ آمدن

[illegible]

ملالت - بالفتح بمعنی تنگ آمدن
ملاحت - بمعنی حسن

م م

ممر - بالفتح گذرگاه

م ن

منت - بالکسر و تشدید نون احسان
منبر - بالکسر جای بلند از چوب و گل
منظر - بالفتح جای افتادن نظر
هندی جهروکا
مند - بالفتح بمعنی صاحب چون هوشمند
منهل - بالفتح آبخور

منقار - بالکسر نول مرغ

م و

مواسات - یاری کردن و غمخواری
موسم سرما و سردی بار بستن
کنایه از رفتن موسم
موذن - بانگ نماز کننده
موئینه - بالضم پوشیدنی از قاقم
و امثال آن
موعده - بالفتح و کسر عین عهد کردن

م ه

مهر - بالکسر رحم و محبت

مهره - بالضم کنایه از شکستن
مهار - بالفتح کناره و بمعنی گسستن
مه کنعان - کنایه از یوسف ع

م ی

میان - بالکسر کمر
مینا - بالکسر شیشه سبز و جوهر
میغ - بالکسر ابر و ...
میل - بالکسر چوب سرمه کشی
میرزائی کشیدن - ناز برداری کردن
میذنه - بالکسر جای اذان گفتن
میتن - بالفتح ورزش کشتن

باب نون

ن ا

ناف شب - کنایه از نصف شب
ناف هفته - کنایه از روز چهارشنبه
ناف زمین - مراد کعبه معظمه
ناموس ساختن - کنایه از تو ساختن
ناقه - شتر ماده
ناموس - نام و ننگ و نام جبرئیل
نامی - بمعنی نامور
نایاب - ای نایافته
ناب - خالص بی آمیزش
نارپستان - زن پستان نو برآمده

نامزد کردن - تعیین کردن
ناسازی - بی وضعی و مخالفت
نابهره - دون و فرومایه نامراد و بی برگ
نارون - بفتح واو درختی در ... قد

ن ث

نثر - بالفتح پراگنده کردن
نثار - بالکسر افشاندن و پاشیدن
نثار - بالضم انچه ریزند از سر چیزی

ن ج

نجاح - بالفتح رستگاری و فیروزی
و روائی حاجت

ن خ

نخچیر - بمعنی شکار
نخوت - بالفتح بزرگی و ناز و تکبر

ن د

ندبه - بالضم نوحه و شیون
ندیم - هم صحبت و همنشین

ن ر

نرگس - گلی و کنایه از چشم
نرگس مست - کنایه از چشم محبوب

ن ز

نزهت - بالضم پاکیزگی و دوری از ناخوشی

ن ژ

نژاد - بالفتح بمعنی اصل
نژند - بالفتح خوار و سرگشته

ن س

نسر - بالفتح کرکس طائری
نسر طائر - نام ستاره
نسر واقع - نام ستاره
نسخ - بالفتح زائل کردن
نسیم - باد نرم اول روز
نسیه - بالکسر فراموشی و بالفتح مهلت

ن ش

نشاط - بالفتح شادمانی نمودن
نشایند - ای سزاوار نیستند
نشو - برآمدن
نشیمن - بکسرتین جای نشستن

ن ص

نصاب - بالکسر مراد مال و زر

ن ط

نطع - بالفتح و بالکسر بساط و گلیم
نطق - بالضم سخن گفتن

ن ظ

نظار - بمعنی نگرندگان
نظم - بهم پیوستن و آراستن و پیراستن

ن غ

نغوله - بالفتح و ضم ثانی بمعنی زلف

ن ف

نفس - بفتحتین دم
نفس ن - کنایه از صاحب دم و جاندار
نفیر - بمعنی آواز و فریاد
نفاق - بالکسر دورنگی کردن
نفایس - جمع نفیس بمعنی گرانمایه
نفور - بالفتح رمنده
نفحه - بالفتح بمعنی بوی

ن ق

نقاب - بالکسر و بند و روپوش
نقشبند چین - کنایه از خالق صنایع
نقش ل - کنایه از لقین (?)

ن ک

نکته - بالضم مراد سخن باریک
نکهت - بکاف تازی بمعنی بوی مطلق بود

ن گ

نگار - بالکسر کنایه از محبوب

ن م

نم - بمعنی تر
نمونه - بضمتین نمودار کار
نمام - بمعنی سخن چین
نمیقه - بمعنی مکتوب

ن و

نوا - بالفتح نغمه و نام مقامی از موسیقی
نوبت - بالفتح نقاره و خیمه بزرگ
نوح - بالضم نام پیغمبری که بسیار نوحه کرده
نواله - بالفتح یک لقمه و بالکسر
نوال - بالفتح عطا و بخشش
نوباوه - سرچیز نو و میوه نورسیده خصوصاً
نوشین لعل - مراد لب شیرین
نون - کنایه از ابرو
نوی - بمعنی نو
نوش - چیز شیرین و تریاک و آب حیات
نوک دیده - کنایه از مژگان
نوید - بالضم و بکسر و او خوش خبر
نوای مخالف - کنایه از دشنام

ن ه

نهفتن - بالکسر و ضم ثانی پنهان کردن
نهال - بالکسر درخت نو نشانده

ن ی

نیرنگ - بالفتح و بالکسر حیله و افسون
نیلوفر - نام گلی معروف
نیارند - ای نتوانند
نیاری - ای نتوانی
نیل - بالکسر نام رود مصر
نیا - بالکسر پدر پدر و پدر مادر

باب واو

و ا

وادی - رودبار و خرابات

والا - بلند بحسب قدر و مرتبه

وام - بمعنی قرض

واویلا - بمعنی افسوس

وارو - شخصیکه پیش از کاروان آید و اسباب و رخت مهیا کند

و ب

وبال - بالفتح گرانی

و ت

وتر - بالفتح تار مزامیر

و ج

وجد - بالفتح عاشق و شیفته و اندوهگین شدن

و ح

وحشت - اندوه و رمیدگی

و ر

ورد - بالکسر پیوسته خواندنی

ورق خوان وحی سمانی - کنایه از مورخان

و ش

وش - بمعنی مانند

وشاق - بالضم خدمتگار [illegible]

و ط

وطن - بفتحتین جای باش مردم

و ع

وعظ - بالفتح پند دادن

و ف

وفا - بمعنی وعده بجا آوردن و پیمان و عهد بسر بردن

وفق - موافق و سازوار

وفضه - بالفتح بمعنی ترکش

و ک

مکنون - پنهان و داشته شده

و ل

ولے - مخفف ولیکن

و ه

وه - بالفتح کلمه تحسین

وهم - بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن

و ی

ویل - بالفتح بمعنی سختی

ویح - بالفتح بمعنی [illegible]

ویس - بالکسر و یای مجهول [illegible] نام معشوقه که رامین بر وی عاشق بود

وی - بالفتح در عربی کلمه استعجاب

ویران - بالکسر خراب غیر آباد

باب های هوز

ه ا

هاله - دائره گرداگرد ماه

هامون - دامن دشت و زمین هموار

هائل - بمعنی هولناک

های هوی - بمعنی شور و غوغا غمزدگان

ه ج

هجر بالفتح و هجران - بالکسر جدائی

هجوم - بالضم غلبه و ازدحام

ه ذ

هذا - اشاره بسوی ستاره

هذیان - بفتحات سخنان بیهوده گفتن

ه ر

هر درد را دوا یافتن - کنایه از خوش دل شدن بعد درد و الم

هرهفت کردن - بمعنی آرایش کردن

ه ل

هلا - بالفتح کلمه تنبیه بمعنی در غلانیدن

ه م

همزاد — بمعنی همزاد

هم — بالفتح بمعنی سلسل پیچیده

همدم — بمعنی موافق

همانا — بالفتح بمعنی شاید نیز

همت — بالکسر قصد و آهنگ

همواره — بمعنی همیشه

ه ن

هنگامه — بالفتح جمع و مجمع مردم

هندسی — بالضم علم هندسه

هندو — بالکسر بنده و غلام

ه و

هوا — آرزو کردن و دوستی و خواهش

هوس — بالتحریک بی خواهش شدن و شوق

ه و

هودج — بالفتح عماری

هول — بالفتح ترسیدن

ه ی

هیئتی — عالم علم هیئت که از آن حقیقت افلاک دانند

هیچ — بمعنی معدوم

هیمان — بالفتح سرگشتگی و حیرانی

باب یای مثناة تحتانی

ی ا

یارب — بمعنی پروردگار و فارسیان بمعنی آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی تعجب و تاسف آید

یاره — دستوانه و طوق

یارستن — بمعنی توانستن

یاشر — ای فرده و شادمانی گفته

ی ع

یعقوبی کردن — کنایه از عاشقی

ی ق

یقین — بی گمانی و مرگ

ی ک

یکی حرف سعادت الخ تا تمامی مراد از یکی در مصرعه اول مشتری زهره عطارد که ستارگان سعد اند و در مصرعه ثانی زحل مریخ که نحس اند

یکسر — سراپا ای از سر تا قدم

ی ک

یک تن — بمعنی یک شخص

یکایک — بمعنی ناگهان

یک فنی — مراد بی نظیر و کامل فن

ی م

یم — بمعنی دریا

یمانی — نسبت به یمن که شهر است

ی و

یوسف — بضم اول و ضم سین نام پیغمبر

خاتمهٔ تالیف و خاتمهٔ طبع

۱۹۸۲ء

حمد الله ثم حمد الله که بنده عاجز حقیر هیچمدان سید ابن حسن از تالیف فرهنگ لیغای جامی بماه جمادی الاولی ۱۴۰۲ هـ مطابق جولائی فارغ شدم و بیادگار است سنه ۱۹۸۲ع در مطبع اودهه اخبار بمقام لکهنؤ از طبع برآورده آویزه گوش روزگار گردید

قطعهٔ تاریخ طبع و تالیف جلوه فکر احمد سخنور نازک خیال ... سال طبع ... لکهنؤ

مرقوم فرمود فرهنگ لیغا از پی مطبع ختم تالیف خویش گا سبا تو صیفش مهیا شد	که مشهور عالم و فضلش از زمین تا عرش علی زین فرهنگ لیغا فیض و پرشد همه عالم	تبسم سبک مختصر سیدی ابن حسن نامی ز عل شکایات ... فرحت بیا باشد

نوشتم ای سال این تاریخ طبع آن	خز سره دل تا جه فرهنگ لیغا شد

۱۹۸۲ء